

کودک ۹

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ودوم ♦ شماره‌ی بی‌در پی ۲۷۱ ♦ خرداد ۱۴۰۵ ♦ ۳۲ صفحه



به نام خدای بخشنده و مهربان
اللهم صل علی محمد و آل محمد (و عجل فرجه)

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک
شماره ۹

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و
دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی و دوم خرداد ۱۴۰۵
شماره‌ی پی‌درپی ۲۷۱

مدیرمسئول: سیدسعید بدیعی

سردبیر و ویراستار: فهیمه شانه

مدیر داخلی: اشرف احمدی

شورای برنامه‌ریزی به‌ترتیب حروف الفبا:

لاله جعفری، مجید خدابخش، جواد رسولی، کلر ژوبرت،

مریم سعیدخواه، محمدرضا شمس، مهری ماهوتی

دبیر شعر: زهرا موسوی

دبیر داستان: لاله جعفری

مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی

تصویرگر جلد: حدیثه قربان

خانواده‌ی مجلات رشد

همه‌ی تلاش خود را کرده‌است تا این مجله در دسترس

عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان

میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۲۵۰/۰۰۰ ریال



nazar.roshdmag.ir
وبگاه نظرسنجی رشد کودک



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم



www.roshdmag.ir/u/3i8
ارتباط با مرکز بررسی آثار



https://foroosh.roshdmag.ir
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد

❖ یادداشت سردبیر ۱

❖ وقتی من نیستم ۲

❖ مولا علی(ع) ۴

❖ همه‌جا سبز، همه‌جا شاد ۶

❖ جشن دوستی و دانش ۸

❖ یکی کمتر ۱۰

❖ جیکستان ۱۲

❖ راز لپی کوچولو ۱۴

❖ یک نامه‌ی خیلی طولانی ۱۶

❖ قد بلند ۱۸

❖ نقاشی تو، بازی من ۲۰

❖ نقشه‌ی گنج تابستان ۲۲

❖ با هم برویم خوزستان ۲۴

❖ بگرد و پیدا کن ۲۶

❖ بازی و رنگ آمیزی ۲۷

❖ نارگیل آتش‌نشان ۲۸

❖ آتش‌نشان شجاع ۲۹

❖ دوچرخه‌ها ۳۰

❖ آماده برای پرواز ۳۱

❖ فر فرهای رنگی ۳۲

نشانی: تهران،

خیابان ایرانشهر شمالی،

دفتر انتشارات و فناوری

آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

تلفن امور مشتریان:

۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و

۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید

قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و

مطالب خود را به مرکز بررسی

آثار مجلات رشد به نشانی زیر

بفرستید:

نشانی: تهران،

صندوق پستی: ۳۳۳۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت افست



به نام او که با دلم
همیشه بوده آشنا
دلم همیشه می‌تپد
به نام دوستم: خدا

تو همراه ما بودی، از اولین روزهای مدرسه. هر ماه دست همدیگر را می‌گرفتیم، مجله را ورق می‌زدیم، شعرها و داستان‌های قشنگ را با صدای بلند می‌خواندیم، نقاشی‌ها را می‌دیدیم و لذت می‌بردیم، با بازی و رنگ‌آمیزی سرگرم می‌شدیم و هر بار که مجله را می‌بستیم، شعر ایران را با دل و جان می‌خواندیم.

تا اینکه خبر رسید تو از دبستانی در میناب پر کشیدی، به آسمان رفتی و ستاره شدی. آن روز توی خانه‌ی همه‌ی ما باران بارید. بعد ما به نام و یاد تو در باغچه‌هایمان نهال کاشتیم...

چند روز پیش، جشن الفبا گرفتیم. حالا آخرین شماره‌ی رشد کودک همراه با یک گاندوی خوش حال از راه رسیده و باز هم برای ما شادی و بازی آورده. دیگر کلاس‌اولی‌ها تمام حروف الفبا را می‌شناسند و کم‌کم می‌توانند خودشان مجله را بخوانند. ما می‌دانیم تو هم از بالای آسمان می‌درخشی، به ما لبخند می‌زنی و باز هم همراه ما هستی.

دوست تو: سردبیر

وقتی من نیستم...



نویسنده: کلر ژوبرت

تصویرگر: عاطفه عبدالهیزاده

ماهی قرمز ته کلاس دوستِ کوچکی من بود. خانم معلّم اجازه داده بود بعد از عید نگهش داریم.

من مسئول مراقبت از او بودم. هر روز چند دانه غذای مخصوص ماهی توی آب می‌ریختم. بعد کمی نگاهش می‌کردم تا مطمئن باشم سالم و خوش حال است. این کار هر روزم بود.

اما یک هفته مریض شدم و به مدرسه نرفتم.

وقتی برگشتم، زود سراغ تُنگ ماهی رفتم. چشم‌هایم از تعجب گرد شدند. روی آب پُر شده بود از خرده‌نان و بیسکویت! آبِ تُنگ کثیف بود و ماهی آرام گوشه‌ای نشسته بود. دلم خیلی گرفت.

بچه‌ها دورم جمع شدند. یکی گفت: «من جای تو بهش غذا دادم!» بقیه گفتند: «من هم دادم! من هم! من هم!...»

یک دفعه فکر کردم... ای وای! یادم رفته بود بگویم چه کسی جای من مسئول غذا دادن به ماهی باشد! برای همین هرکس دلش خواسته بود چیزی توی تُنگ انداخته بود. زود آبِ تُنگ را عوض کردم و به ماهی عزیزم غذا دادم.

خانم معلّم از همه پرسید: «وقتی کار مهمی داریم ولی نیستیم، چه باید بکنیم؟» زود گفتم: «باید یک نفر را به جای خودمان انتخاب کنیم.»

خانم معلّم لبخند زد و گفت: «حالا چند تا مثال بزنید، بچه‌ها!»

کلاس چند لحظه ساکت شد. بعد یکی از بچه‌ها گفت: «مثلاً وقتی مامانم نمی‌تواند بیاید دنبالم، به بابا بزرگم می‌گویم که بیاید.»

یکی دیگر گفت: «مثلاً وقتی مامان و بابا خانه نیستند، من باید مواظب خواهرهای بازیگوشم باشم.»

یکی دیگر هم گفت: «مثلاً وقتی مامان از سرکار دیر می‌آید، به داداش بزرگم می‌گویم شام درست کند. ولی آخرش داداشم به مامان بزرگم می‌زند که او شام بپزد.»

بچه‌ها زدند زیر خنده. خانم معلّم هم خندید و گفت: «می‌بینید، بچه‌ها؟ وقتی کسی جای دیگری را پُر کند، همه چیز خوب پیش می‌رود. یک مثال خیلی مهم هم کاری است که پیامبر ما انجام دادند؛ ایشان در روز غدیر حضرت علی (ع) را انتخاب کردند تا بعد از خودشان راهنمای مردم باشند.»

ماهی قرمز با شادی توی تُنگ می‌چرخید. آن روز فهمیدم کارهای مهم باید مسئول داشته باشند؛ باید معلوم باشد وقتی یک نفر نیست، جایش را چه کسی می‌گیرد.





مولا علی (ع)

مردم به دور او
آرام و بی صدا
تا اینکه خطبه خواند
پیغمبر خدا

او گفت بعد من
مولایتان علی ست
او جانشین من
لایق ترین ولی ست

با انتخاب او
گل داد آن کویر
عطرش رسیده باز
از دور، از غدير
مریم اسلامی

شعر



تصویرگر: سعیده تاجایی





عمو

از سر کارش
عمو آمده
تق تق کفشش
با او آمده

روی لب او
خنده و سلام
توی دست او
چاقاله بادام

بوس و بوس و بوس
بغل و بغل
چاقاله، خنده
بعد اتل متل

مصطفی رحماندوست



با هم گوش کنیم

همه جا سبز، همه جا شاد



مدرسه شاد نبود. درش را به روی بچه‌ها بسته بود.
مدرسه دوست نداشت خشک و خالی باشد. دوست نداشت توی دنیا فقط یک‌عالمه
کلاس داشته باشد.
دلش می‌خواست مثل طبیعت سبز و شاد باشد.
یک شب مدرسه با خودش گفت *بس است! دیگر بس است!* و تا صبح نخوابید و صد تا
کار کرد:
همه‌ی کلاس‌هایش را جمع کرد و گذاشت
توی انباری.

نویسنده: لاله جعفری
تصویرگر: المیرا شیرزویه



به جای کلاس هایش چمن کاشت. مدرسه شد مدرسه‌ی چمن‌دار.
 توی چمن هایش یک عالمه بزغاله‌ی زنگوله‌دار گذاشت. مدرسه شد مدرسه‌ی چمن‌دارِ بزغاله‌دار.
 برای بزغاله هایش یک عالمه خربزه‌ی قصه‌گو کاشت. مدرسه شد مدرسه‌ی چمن‌دارِ بزغاله‌دارِ خربزه‌دار.
 صد تا کارِ مدرسه‌ی چمن‌دارِ بزغاله‌دارِ خربزه‌دار که تمام شد، خیالش راحت شد و خوابید.
 صد تا خواب که دید، با صدای دیلینگ دیلینگ از خواب پرید. گفت: «کیه؟ وقت چیه؟!»
 بزغاله‌ها زنگوله هایشان را تکان دادند و گفتند: «وقت سواد؛ بچه‌ها آمده‌اند پشت در!»
 مدرسه درش را باز کرد. بچه‌ها توی مدرسه آمدند و با صدای زنگوله‌ها دور خربزه‌های قصه‌گو جمع شدند. خربزه‌ها هی قصه گفتند و قصه گفتند و بچه‌ها هی قصه شنیدند و قصه شنیدند و شدند بچه‌های سواددار.
 دیلینگ دیلینگ...
 زنگ تفريح شد. بچه‌ها دنبال بزغاله‌ها دویدند و بزغاله بازی کردند. مدرسه شد مدرسه‌ی سبز و شاد.





ماجراهای بوفی

جشن دوستی و دانش

سلام! من پروفیسور بوفی هستم، جغد دانا!

آن شب با همه‌ی دوستانم جشن دوستی و دانش گرفته بودیم. چراغ بالای درخت بلوط را، که با انرژی خورشیدی کار می‌کرد، روشن کردم.

موشی اولین مهمان بود که از راه رسید. لباس فضانوردی‌اش را پوشیده بود و مثل قهرمان‌ها راه می‌رفت.

سنباب کوچولو یک بلوط شکلاتی و شربت زعفران آورده بود. خرگوش خان گل‌رُبات را هم آورده بود، با سبزی پر از میوه و آب‌هویج.

خرسی و آهوی خال‌خالی خوراکی‌ها را در بسته‌بندی‌هایی که در باران گل می‌شوند پیچیده بودند.

لاکی با خوش حالی لاکش را، که دیگر خوب و سالم بود، به همه نشان می‌داد.

حواصیل و کلاغ سیاه قارقاری هم رسیده بودند و کنار جیکی نشسته بودند. ولی از جغدبرفی خبری نبود!

سرم از تعجب یک دور چرخید: ووششش!

گفتم: «هوهو! او باید از قطب بیاید. نکند در مه گم شده!»

قارقاری گفت: «شاید با تلسکوپ چوبی‌ات بتوانیم پیدایش کنیم.» و توی تلسکوپ نگاه کرد و فریاد زد: «قارقار! دیدمش!»

لاکی و تیغ‌تیغی هم نگاه کردند و خندیدند: «قارقاری جان! آن سفیدی برف

روی قله است، نه جغد برفی!»

موشی آه کشید و گفت: «حیف که سفینه اینجا نیست! وگرنه

می‌رفتم از فضا دنبالش می‌گشتم!» بعد با لباس فضانوردی‌اش

پرید و شالاپ افتاد توی بوته‌ها. صدای خنده‌ی همه

تا آسمان رفت.

حواصیل گفت: «من اوج

می‌گیرم تا از بالا نگاه کنم.»



بوفی گفت: «من هم با رایانه‌ی جفدی‌ام ردیابت را نگاه می‌کنم تا بدانم کجایی.»

حواصیل کمی بعد با جغد برفی برگشت.

جغد برفی با پره‌های نم‌دار گفت: «هوهو! هوا ابری بود، ستاره‌ی قطبی را ندیدم

و راه را گم کردم. بعد باران گرفت و خیس شدم.»

سنجاب کوچولو دوید و شربت زعفران را آورد: «این دارو را بنوش تا قوّت بگیری!»

جیکی گفت: «به لانه‌ی گرم من بیا که سقف ضدّ آب دارد!»

گل‌ربات بخاری کوچکش را روشن کرد تا پره‌های برفی زود خشک شوند.

بعد خرگوش خان یک لیوان آب‌هویج تازه به او داد.

من بال‌هایم را باز کردم و با خوش‌حالی گفتم:

«هورا برای دوستی و دانش! و زنده باد دانشمندان ایرانی! دانایی یعنی همین که هرکس با مهربانی و دانش به دیگری کمک کند.»

آن شب، همه با هم دور درخت بلوط شادی کردیم.

هوهو!



با کمک یک بزرگ‌تر، چند تا از این دایره‌ها و نیم‌دایره‌ها روی کاغذ رنگی بکش و بوفی خودت را درست کن.
می‌توانی آن را روی دیوار بزنی تا هر وقت کاری علمی کردی، بوفی آن را گزارش بدهد.





یکی کمتر • یگانه مرادی لاکه

تصویرگر: متین السادات حسینی نژاد

مامان قابلمه را آورد و گفت: «وای، نان نخریدیم!»

سینا گفت: «شیر هم یادمان رفت!»

هر دو دویدند.

بابا سرش را از صندوق عقب بیرون آورد و گفت: «من هم یک چیزی یادم رفته!»

فروشنده شیر و کیسه‌ی پلاستیکی را روی پیشخان گذاشت. سینا کیسه را پس داد و خواند:

با یک کیسه‌ی کمتر

زمین می‌خنده بیشتر

نانوا پرسید: «کیسه می‌خواهید؟» مامان کیسه‌ی پارچه‌ای‌اش را نشان داد و گفت:

«با یک کیسه‌ی کمتر...»

از توی ماشین، بابا داد زد: «یادم آمد!» و دوید و کیسه‌ی نایلونی

بزرگی آورد.

سینا با تعجب گفت: «بابا، با یک کیسه‌ی کمتر...»

بابا خندید: «این یکی لازم است، چون باید زباله‌هایمان

را برگردانیم.»



مترسک بازیافتی خرچنگ • معصومه یزدانی



روژ خرچنگ سرش را از آب بیرون آورد. ساحل پر از آدم بود. خرچنگ سرش را برد زیر آب. شب خرچنگ سرش را بیرون آورد. آدم‌ها نبودند، اما ساحل پر از چیزهایی بود که دور ریخته شده بودند. خرچنگ دوست داشت ساحلش تمیز باشد. برای همین شروع کرد به جمع‌وجور کردن بطری‌های پلاستیکی، شیشه، جعبه‌ی مقوایی، قوطی فلزی و حتی نی‌های نوشابه. خرچنگ همه را برد یک گوشه و گذاشت روی هم و یک مترسک ساحلی درست کرد. بعد روی جعبه‌ی مقوایی نوشت: بطری و شیشه زباله نیستند. آن‌ها را دور نریزید. امضا: خرچنگ احمالو

زباله‌های طلایی • مژگان مشتاق

بطری‌های پلاستیکی بیکار بودند. آن‌ها هر روز سرتاپا خاکی و سیاه پشت سرهم می‌ایستادند و قطار بازی می‌کردند. می‌گفتند: «هوهو! چی چی!» کیسه‌های پلاستیکی بیکار بودند. آن‌ها هر روز دور هم می‌چرخیدند و با هم می‌گفتند: «چرخ چرخ می‌چرخیم!» کاغذهای خط‌خطی بیکار بودند. آن‌ها هر روز همدیگر را فوت می‌کردند و می‌گفتند: «کاغذ پَر!»

یک روز یک ماشین سوت کشید و همه را برد تا جدا کند. مدّتی گذشت. پلاستیک‌ها صندلی شدند، کاغذهای خط‌خطی هم دوباره دفتر شدند. آن‌ها دیگر بیکار نبودند.





الف

باب

تث جج

جیکستان

جیک و جیک و جیک جیکستان
جوجه‌ای رفت دبستان

به به و هورا داشتند
جشن الفبا داشتند

جوجه پَر و کلاس پَر
کتاب رسید به آخر

زهره موسوی



با هم گوش کنیم.

مشق پروانه

یک عالمه گل
دور و برم بود
پروانه‌ای هم
روی سرم بود

من با مدادم
او با دو تا بال
من «گل» نوشتم
او «نقطه» و «خال»

سمیره بروانیا



بچه‌ها، ایست!

من درختم
سبز هستم
کی نشسته
روی دستم؟

آخ... دستم!
بچه‌ها، ایست!
شاخه‌ی من
صندلی نیست

مریم هاشم‌پور





نمایشنامه‌ی عروسکی

راز لپی کوچولو

● نویسنده: نجمه قاسم‌زاده عقیانی
● تصویرگر: ترکس جوشش

شخصیت‌ها: لپی کوچولو، مامان سنجاب، لاکي، زاغی

صحنه‌ی اول: لپی کوچولو روی درخت جلوی لانه نشسته است.

لپی کوچولو: [با ناراحتی] آخ! دستم خیلی درد می‌کند!

مامان سنجاب: [از لانه بیرون می‌آید] لپی کوچولو، بیا ناهارت را بخور.

لپی کوچولو: مامان سنجاب... [آرام با خودش حرف می‌زند] نه، من نباید به مامان سنجاب حرفی بزنم! زاغی گفت این یک راز است!

مامان سنجاب: لپی کوچولو، بلندتر حرف بزن!

لپی کوچولو: هیچی، مامان سنجاب! با خودم حرف می‌زدم.

مامان سنجاب داخل لانه می‌رود. لاکي آرام آرام به سمت درخت می‌آید.

لاکي: [با صدای بلند] سلام، لپی کوچولو. بیا پایین بازی کنیم.

لپی کوچولو: [از درخت پایین می‌آید] سلام. دستم درد می‌کند، نمی‌توانم بازی کنم.

لاکي: [با ناراحتی] دیروز هم گفتی پایت درد می‌کند. اصلاً من دیگر با تو بازی نمی‌کنم [می‌رود].

لپی کوچولو: لاکي، نرو!

صحنه‌ی دوم: سنجاب کوچولو کنار رودخانه آب می‌خورد. زاغی پروازکنان می‌آید و کنارش می‌نشیند.

زاغی: قارقار! چه صبح خوبی! چه رودخانه‌ی تمیزی! چه سنجاب کوچولوی زیبایی! چه لپی! چه دمی! عجب موهایی!

لپی کوچولو: ا...! من باید بروم... [می‌خواهد برود].

زاغی: کجا کجا، لُپ قمرزی، مووزوزی؟ [از زیر بالش یک آب‌نبات بیرون می‌آورد] ببین برایت چی آورده‌ام! از همان آب‌نبات‌هایی که دوست داری!

لپی کوچولو: [آب‌نبات را می‌گیرد] با ناراحتی! باز هم می‌خواهی پنجه‌هایت را روی دُم فشار بدهی؟

زاغی: بله، این نشانه‌ی دوست داشتن است!

لپی کوچولو: دوست داشتن؟

زاغی: بله، اما این راز است و نباید به کسی بگویی! [با پاهایش دم لپی کوچولو را از زمین بلند می‌کند]

لپی کوچولو: آخ دُم! این دیگر چه جور دوست داشتن است؟ [گریه می‌کند]. زاغی می‌رود.

لاکي: [آرام آرام می‌آید و کنار او می‌ایستد] لپی کوچولو، چرا گریه می‌کنی؟



لی کوچولو: این راز است.

لاکی: رازت را به من بگو.

لی کوچولو: نه، نمی توانم. قول داده ام این راز را به هیچ کس نگویم!

لاکی: مامان لاکی می گوید بچه ها باید همه ی رازهایشان را به مادر یا پدرشان بگویند!

لی کوچولو: چرا؟

لاکی: چون بعضی از رازها برای بچه ها خطرناک هستند ولی پدر و مادر بچه ها را دوست دارند و کمکشان می کنند.

لی کوچولو: [با خودش فکر می کند] خطرناک؟! من دیگر آب نبات نمی خواهم. [آب نبات را داخل رودخانه پرت می کند و بالای درخت می رود].

لاکی: لی کوچولو، کجا می روی؟

لی کوچولو: [با خوش حالی] می روم رازم را به مامان سنجاب بگویم. مامان سنجاب دوستم دارد. [دور می شود].

لاکی: [با صدای بلند] لی کوچولو، من هم دوستت دارم!

والدین عزیز، با اجرای نمایشنامه، کودکان فرصت ابراز خود را می یابند و روحیه ی تعامل در آن ها تقویت می شود. می توان این تصویرها را جدا کرد و روی چوب بستنی چسباند و نمایش را با چند کودک اجرا کرد.



یک نامه‌ی خیلی طولانی

قصه‌ی دیدنی



نویسنده: نسترن فتحی • تصویرگر: مرضیه قائدی



تابستان



پاییز



زمستان



قَدِ بلند

درختی سبز و خوشگل
کنار خانه‌ی ماست
پر از توت است امّا
همه بالای بالاست

عجب توت درشتی!
گمانم مثل قند است
چطور آن را بچینم؟
درختش قَدِ بلند است!

زهرا عراقی



جر جر جر

آقای باران آمده
آواز او جر جر است
حال و هوای شهر ما
امروز خیلی بهتر است

آقای باران! خوب شد
اینجا به ما هم سر زدی!
با جر جر بارانیات
آهنگ زیباتر زدی!

شقایق پای رنج

غول کوچه

پرده را زدم کنار
غول پشت پرده بود
توی کوچه بی صدا
باز خانه کرده بود

روی سر کلاه داشت
رنگ یک کلاغ بود
غول توی کوچه مان
سایه ی چراغ بود

الهه ایزدی لای بیدی



با هم گوش کنیم.



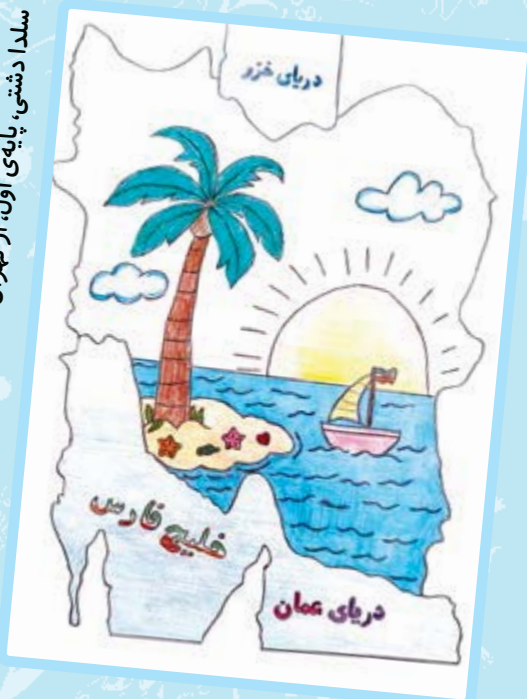
ایده: لاله جعفری

نقاشی تو، بازی من



این نقاشی‌ها را شما فرستاده‌اید.
یک تکه از هر نقاشی بیرون از آن
هم تکرار شده.

سلدا دشتی، پایهی اول، از تهران



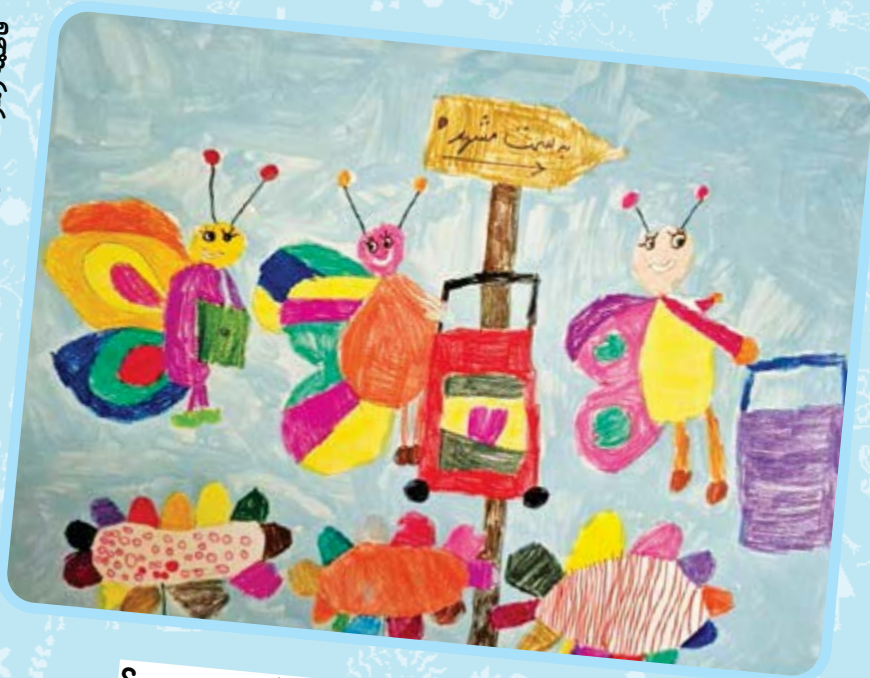
آوا طاهری، پایهی اول، از تهران



السّون و ولسّون
با خطی که می‌کشی
هر تکه رو به نقاشی خودش برسون!



فاطمه زهرا مساحی، پیش دبستانی، از تهران



دوست داری برای نقاشی تو هم بازی بسازیم یا قصه بنویسیم؟
اگر دوست داری، نقاشی‌هایت را به این نشانی بفرست:
www.roshdmag.ir/u/3i8



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و بله دیده‌اید؟
پویانمایی و پادپخش‌های زیبا داریم.
http://shad.ir/koodak_roshd

رقیبه حنائی، پایی اول، از تهران



آوا سعیدی، پایی اول، از تهران





نقشه‌ی گنج تابستان

سارا کوله‌اش را مثلِ موشک پرت کرد هوا و گفت: «جانمی! سه ماه مدرسه تعطیل است!»

امیر، برادر کوچک‌ترش، پرسید: «حالا می‌خواهی چه کار کنی؟»
سارا شروع کرد به شُردنِ کارهایی که می‌خواست در تابستان انجام بدهد:
۱. مثلِ خرس بخوابم

۲. با سرعتِ نور دوچرخه‌سواری کنم

۳. هرچقدر دلم خواست تلویزیون تهاشا کنم

امیر پَرید وسط حرفش: «نمی‌شود، به‌جای این کارهای تکراری، یک کار هیجان‌انگیزتر بکنی؟ مثلاً گنج پیدا کنی! قول می‌دهم من هم کمک کنم.»
سارا گفت: «ولی ما که نقشه‌ی گنج نداریم!»

فاطمه سر مشقی
تصویرگر: آهو مهر آوند





مادر، که حرف‌هایشان را می‌شنید، گفت: «من یک نقشی گنج قدیمی دارم. تا شب پیدایش می‌کنم.»

سارا و امیر از خوش‌حالی جیغ کشیدند و بالا و پایین پریدند.

شب مادر یک نقشه با نوشته‌ها و نقش‌های عجیب‌وغریب به امیر و سارا داد. در نقشه، مسیر گنج با فلش‌های کجکی به هم وصل شده بود.

فردای آن روز، سارا و امیر تمام مسیر نقشه را دنبال کردند تا به گنج برسند: حیاط را دور زدند، از پشت بوته‌ها و درخت‌ها گذشتند و وارد زیرزمین شدند. پشت جعبه‌ها و قفسه‌های خاک‌گرفته را گشتند تا بالاخره صندوق بزرگ و کهنه‌ای را پیدا کردند. خوشبختانه در صندوق قفل نبود. خیلی راحت توانستند آن را باز کنند. صندوق پر از کتاب بود، کتاب‌هایی با داستان‌های با‌مزه و نقاشی‌های قشنگ. سارا و امیر هر شب یکی از آن کتاب‌ها را با هم می‌خواندند و لذت می‌بردند. روز آخر تابستان، آن‌ها کتاب‌ها را دوباره توی صندوق چیدند تا سال بعد یک نفر دیگر آن گنج را پیدا کند، کتاب‌ها را بخواند و لذت ببرد.



با هم برویم خوزستان آلختر بازی



ما بچه‌های بختیاری هستیم و در کوه‌های بلند و سرسبز خوزستان زندگی می‌کنیم. یکی از بازی‌هایی که خیلی دوستش داریم آلختر بازی است. چطوری بازی می‌کنیم؟ اول باید یک دوست پیدا کنیم. حالا هرکدام از ما یک پایش را با دست می‌گیرد. درست مثل لک‌لک! آماده؟ حرکت! خیلی سریع لی‌لی کنان به هم نزدیک می‌شویم. هرکس باید سعی کند خیلی آرام با کمک شانه و سینه، بدون اینکه از دستش استفاده کند، دوستش را هل بدهد تا تعادل او به هم بخورد و پایش به زمین برسد. کی برنده می‌شود؟ هرکس که بتواند خودش روی یک پا بایستد اما هر دو پای دوستش را به زمین برساند. این بازی کمک می‌کند پاهایی قوی داشته باشیم. دقت و تمرکز را هم بیشتر می‌کند. شما هم در شهر خودتان این بازی را دارید؟ به آن چه می‌گویید؟

سنبوسه

ما در جنوب خوزستان با دوستان عربمان یک عالمه خوراکی‌های خوش مزه می‌خوریم. مثل چی؟ سه‌گوش‌های خوش مزه‌ی مادر بزرگم! مادر بزرگ داخل نان لواش را با سیب‌زمینی پخته و پیاز و سبزی‌های معطر سرخ‌شده پر می‌کند. بعد آن را سه‌گوش تا می‌زند و داخل روغن سرخ می‌کند. هوووم! چه سنبوسه‌هایی!

تواهل کجایی؟



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و بله دیده‌اید؟
پویانمایی و پادبخت‌های زیبا داریم
http://shad.ir/koodak_roshd

• تو اهل کجای ایرانی؟ آنجا چه بازی‌هایی می‌کنید؟ برایم بنویس و به نشانی مجله‌ی رشد کودک بفرست.

این هم نشانی ما:

http://shad.ir/koodak_roshd

لای لایه

زن عموی من دزفولی است. وقتی به خانه‌ی عمو می‌رویم، موقع خواب، برای من و خواهرم و دختر عمو و پسرعموهایم با آواز قشنگی می‌خواند:
عزیزم، مَگِریو... نَوا گِریوی!
(عزیزم، گریه نکن، نباید گریه کنی)
بَرْمِت باغ گُلِی پی گُلِ فِریوی
(می‌برمت به باغ گل تا با گل‌ها بازی کنی)

اما زن دایی‌ام، که بختیاری است، این‌طوری برایمان لالایی می‌خواند:
لالا لالا گل مریم!
تیا نازت بوند کم کم
(چشم‌های نازت را کم کم ببند.)

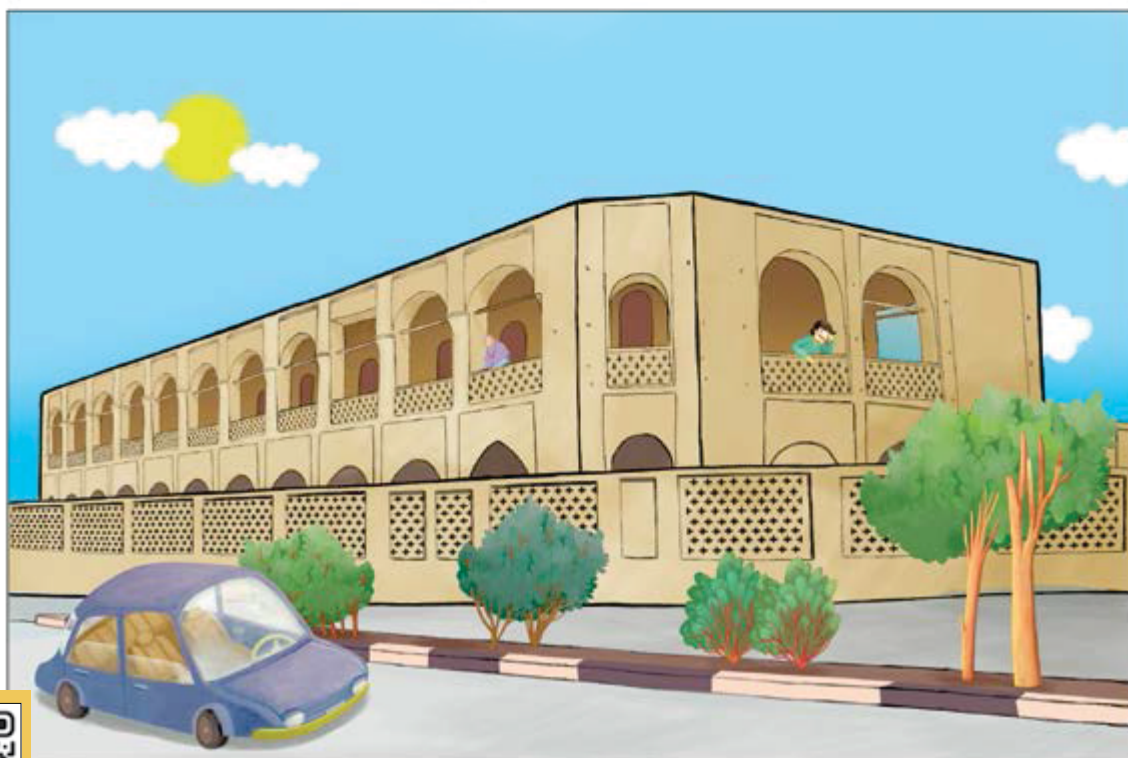
بگرد و پیدا کن



- اینجا استان خوزستان است. ما در بنای زیبای معین‌التجار اهواز هستیم.
- بین دو تصویر بالا و پایین، هشت تفاوت پیدا کن.



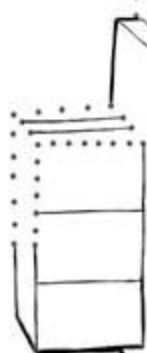
- ایده: نسیم محمدی
- تصویرگر: مرصیه صادقی



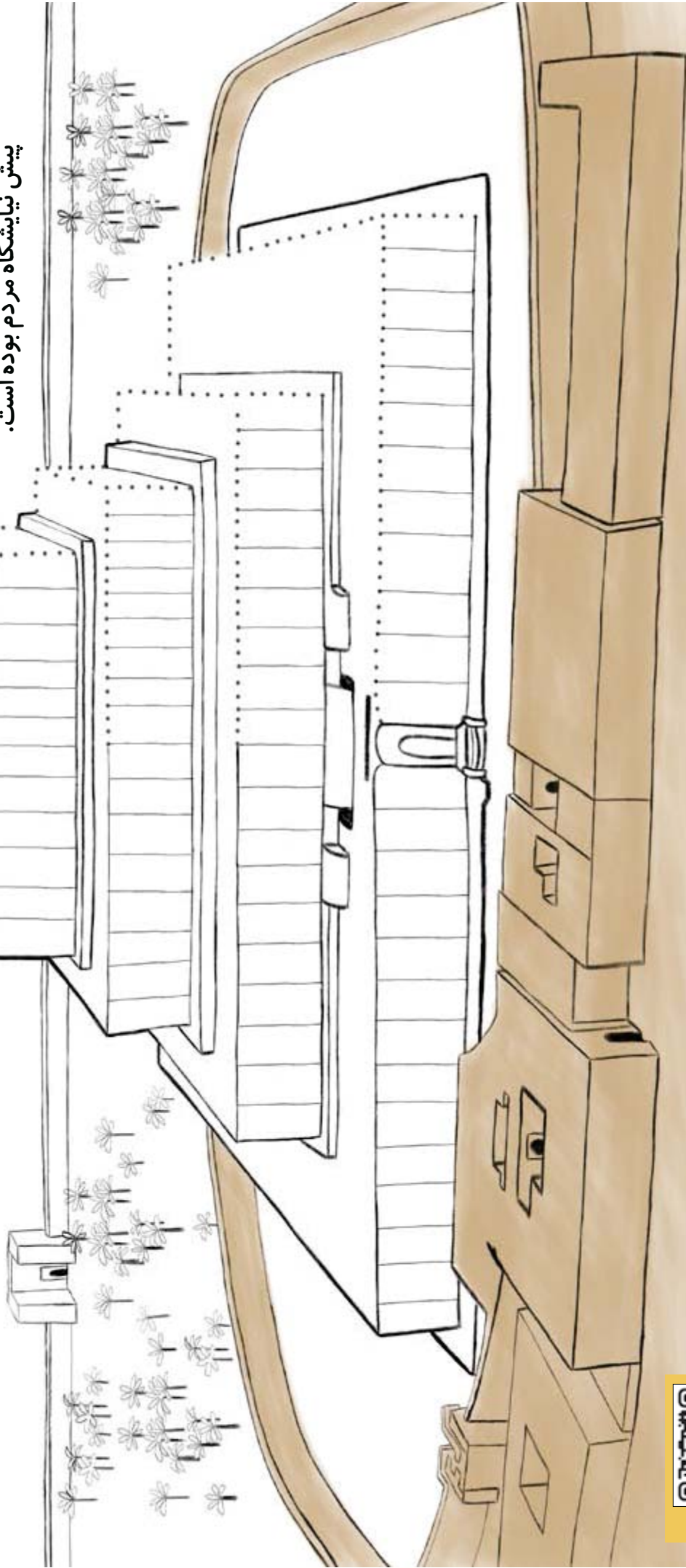
با هم ببینیم

بازی و رنگ آمیزی

ما در شهر شوش و بنای تاریخی زیگورات
چغازنبیل هستیم. اینجا خیلی خیلی سال
پیش نیايشگاه مردم بوده است.



۱. نقطه چین‌ها را مانند قسمت سمت چپ به هم وصل کن تا تصویر کامل زیگورات به دست آید.
۲. تصویر کامل شده را رنگ آمیزی کن.





نارگیل آتش نشان

خانه‌ی پرنده روی درخت، کنار نارگیل، بود.
روزها پرنده می‌رفت گردش و نارگیل
منتظرش می‌ماند.
وقتی پرنده برمی‌گشت، هر چیزی دیده بود
برایش تعریف می‌کرد. نارگیل کیف می‌کرد.
یک روز ابری که پرنده رفت، ناگهان آسمان برق
زد.

نارگیل داد زد: «وای صاعقه!»
صاعقه خانه‌ی پرنده را آتش زد. نارگیل معطل
نکرد. درش را باز کرد، روی آتش آب ریخت و
آتش را خاموش کرد.
پرنده برگشت. این دفعه نارگیل همه‌چیز را
برای پرنده تعریف کرد.
پرنده گفت: «تو خانه‌ام را نجات دادی،
تو نارگیل آتش‌نشانی!» و نارگیل را
محکم بغل کرد.

● نویسنده: لاله جعفری

● تصویرگر: غزاله صرافیان

آتش نشان

خیلی از آدم‌های شجاع و قهرمان آتش نشان هستند.
وقتی حادثه‌ای پیش می‌آید، آتش نشان‌ها سریع برای کمک می‌روند.

می‌دانی آتش نشان‌ها چه لباس‌هایی می‌پوشند؟
چند حادثه را نام ببر که آتش نشان‌ها در آن‌ها به دیگران کمک می‌کنند.
تو دوست داری آتش نشان بشوی؟

رنگ‌آمیزی
تصویرهای این دو
صفحه با تو!





دوچرخه‌ها

● صدیقه سلطانی‌نژاد

در این بهار زیبا، وقتی گل‌ها و درخت‌ها را می‌بینیم یا وقتی توی پارک دوچرخه‌سواری می‌کنیم، چقدر از طبیعت لذت می‌بریم! هوای تمیز، آسمان آبی، نسیم خنک، درختان سرسبز، گل‌های زیبا... اما چرا گاهی هوای بعضی از شهرها آلوده می‌شود؟ یعنی آب و خاک هم آلوده می‌شوند؟ اصلاً اگر طبیعت آلوده شود، ما بچه‌ها چطوری می‌توانیم کاری کنیم که زمین و آسمان پاک و تمیز بمانند؟

این چیزی است که سرعتی هم به آن فکر می‌کند. سرعتی کیست؟ یک دوچرخه‌ی زبل و سریع. او در شهری قشنگ و تمیز زندگی می‌کند و چون خیلی فرز و چابک است، مثل بابابزرگش پستی‌چی شده. سرعتی و دوستانش متوجه می‌شوند تازه‌واردهایی به شهرشان آمده‌اند و می‌خواهند حسابی پول‌دار شوند. اما کارهای آن‌ها شهر قشنگشان را آلوده می‌کند. سرعتی و دوستانش نقشه‌هایی می‌کشند تا جلوی آن‌ها را بگیرند. به نظرت موفق می‌شوند؟ بیا با هم پویانمایی دوچرخه‌ها را تماشا کنیم تا سر در بیاوریم دوچرخه‌ها چه کار کردند.



با هم ببینیم





❁ آماده برای پرواز

تا حالا شده هی کاردستی بسازی و خراب شود؟ رایلی می‌خواست چیز تازه‌ای بسازد، چیزی که پرواز کند عقاب گفت نمی‌شود، باید چیز بزرگ‌تری درست کنی. طوطی گفت نمی‌شود، باید چیزی رنگارنگ درست کنی و خلاصه هرکس رایلی را می‌دید می‌گفت کاردستی‌اش پرواز نمی‌کند. ولی یکهو پنگوئن رسید و...

کتاب *آماده برای پرواز* درباره‌ی تلاش‌های رایلی است و البته آن پنگوئن کوچولو که...

● نویسنده: کوری دورفلد ● ترجمه‌ی رضی هیرمندی ● انتشارات پرتقال



❁ یکی بود

وقتی خطر خیلی به ما نزدیک است، چه کسی مواظب ماست؟ مورچه‌های سرخ بدجنس هر روز به لانه‌ی مورچه‌های سیاه کوچولو حمله می‌کردند. ماما مورچه‌ها خیلی حواسش جمع بود، مورچه‌های نگهبان خیلی مراقب بودند. مورچه‌های سیاه کوچولو خیلی می‌ترسیدند و با داد و فریاد کمک می‌خواستند ولی با خودشان می‌گفتند:

«یعنی کسی صدای ما را می‌شنود؟ نه، ممکن نیست. آخر ما کوچک‌ترین و بی‌صداترین موجود دنیا هستیم.»

حالا باید چه کار می‌کردند؟

این را توی کتاب خوب یکی بود بخوانیم.

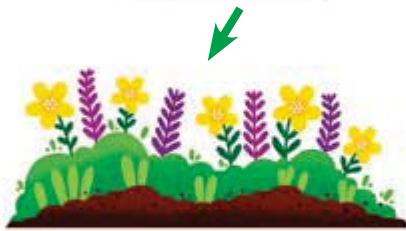
● نویسنده: سوسن طاق‌دیس ● تصویرگر: ندا عظیمی

● انتشارات کانون پرورش فکری





کودهای گیاهی



زباله‌های تر



بازیافت

محصولات جلدی



زباله‌های خشک



بازیافت

محصولات جلدی



زباله‌های کاغذی



بازیافت

وقتی زباله‌ها را جدا می‌کنیم، به زمین و حیوانات و گیاهان کمک می‌کنیم تا تمیز و خوش حال بمانند.



باهم گوش کنیم

پرچم ایران ما
قشنگه

سبز و سفید و قرمز
سه رنگه

وقتی که بالا می‌ره
در هوا
تاب می‌خوره توی باد
چه زیبا!

ما همه سر می‌دهیم
شاد و شاد
کشور ایران ما
زنده باد!





فرفره های رنگی

چی لازم داریم؟

- کاغذ رنگی یا کاغذ کادو یا کاغذ طرح دار
- قیچی • پونز • نی • مداد

چطوری بسازم؟



۱. ابتدا کاغذ رنگی را به شکل مربع برش بزن.

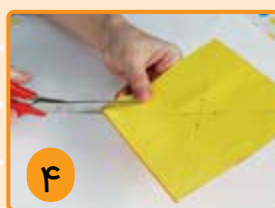
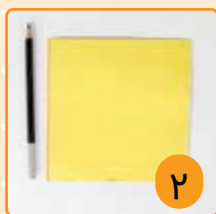
۲. کاغذ رنگی طرح دار را پشت کاغذ رنگی ساده بچسبان.

۳. گوشه های مربع را با مداد و خط کش به هم برسان.

۴. روی خط ها را با قیچی تا نیمه برش بزن.

۵. هر لبه ی کاغذ را به مرکز کاغذ بچسبان.

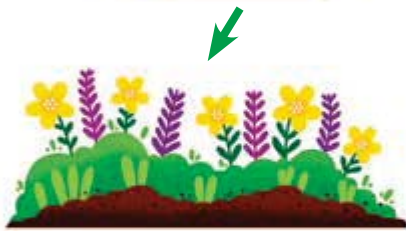
۶. یک پونز به وسط فرفره بزن و آن را به نی وصل کن.



حالا یک فرفره داری که
اگر فوتش کنی می چرخد.



کودهای گیاهی



زباله‌های تر



بازیافت

محصولات جلدی



زباله‌های خشک



بازیافت

محصولات جلدی



زباله‌های کاغذی



بازیافت

وقتی زباله‌ها را جدا می‌کنیم، به زمین و حیوانات و گیاهان کمک می‌کنیم تا تمیز و خوش حال بمانند.



باهم گوش کنیم

پرچم ایران ما
قشنگه

سبز و سفید و قرمز
سه رنگه

وقتی که بالا می‌ره
در هوا
تاب می‌خوره توی باد
چه زیبا!

ما همه سر می‌دهیم
شاد و شاد
کشور ایران ما
زنده باد!

